

اشعار تولید شده به کمک هوش مصنوعی

ندانم از چه سبب رنگ آشنایی نیست
که زیر سلسله رو راهبر شود
گر چه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود
تا ریا ورزد و سالوس مسلمان نشود
رندی آموز و کرم کن که نه چندان هنر است
حیوانی که ننوشد می و انسانند
ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه
که لطف طبع و سخن گفتن دری داند

ندانم از چه سبب رنگ آشنایی نیست
ز دور باده به جان راحتی رسان ساقی
که رنج خاطر از جور دور طره تو
رخ مهر روزگاریست که مجلس شکایت یار هر دو عالم آزادست
اگر چه مستی عشقم خراب کرد ولی
اساس هستی من زان خراب آبادست
دلا منال ز بیداد و جور یار که یار
تو را نصیب همین کرد و این از آن دادست

گفتم ای سلطان خوبان رحم کن بر این غریب
گفت در جم از این دست مه رخ و از اهل راز بود
حافظ بخورد باده و شیخ و فقیه هم
باز آی ساقیا که هواخواه خدمتم
مشتاق بندگی و دعاگوی دولتی
طایر که بر کنار چمن شماست
کجا رویم بغرما از این جناب کجا
مبین به سیب زنخدان که چاه در راه است
کجا همی روی ای دل بدین شتاب کجا
بشد که یاد خوشش باد روزگار وصال

گفتم ای سلطان خوبان رحم کن بر این غریب
گفت در حلقه آمد به جهان نقش خرابی دارد
در خرابات بگویند که هشیار کجاست
آن کس است اهل بشارت که اشارت داند
نکته‌ها هست بسی محرم اسرار کجاست
هر سر موی مرا با تو هزاران کار است
ما کجاییم و ملامت گر بی کار کجاست
باز آی که بی روی تو ای شمع دل افروز
در بزم حریفان اثر نور و صفا نیست

مقام عیش میسر نمی شود بی رنج
بلی به حکم بلا بسته اند عهد الست
به هست و نیست مرنجان ضمیر و خوش می باش
که نیستیت سرانجام هر کمال که هست
شکوه آصفی و اسب باد و منطق طیر
به باد رفت و از او خواجه هیچ طرف نبست
به بال و پر مرو از خواب بیدارم خدا را
که دارم خلوتی خوش با خیالش

مقام عیش میسر نمی شود بی رنج
بلی به حکم بلا بسته اند عهد الست
به هست و نیست مرنجان ضمیر و خوش می باش
که نیستیت سرانجام هر کمال که هست
شکوه آصفی و اسب باد و منطق طیر
به باد رفت و از او خواجه هیچ طرف نبست
به بالی چو بر نمی گیرد
خدا را ای نصیحتگو حدیث ساغر و می گو
که نقشی در خیال ما از این خوشتر نمی گیرد